

۱. تاریخ‌گرایی، پاد-تاریخ‌گرایی و پساتاریخ‌گرایی

بحث و کنکاش درباب گرامشی، تا مدت‌ها بحثی «ایتالیایی» بوده است؛ یا به بیان دیگر پرسمانی درونی که عمدتاً در ارجاع به تاریخ حزب کمونیست ایتالیا (PCI) موضوعیت می‌یافته است. بدین سبب بدیهی به نظر می‌رسد که دست‌کم یک نسل از مطالعات درباب گرامشی، میراث [نظری] او را به تاریخ این حزب و کمک‌های گرامشی به تأسیس آن پیوند داده باشند. این پیوند به نوبه‌ی خود بدان معنی بوده است که پژوهش‌های تخصصی‌یافته به گرامشی همواره ریشه‌ای دوگانه داشته‌اند: نوسازی تاریخی و ارزیابی سیاسی [در این پژوهش‌ها] همواره دست در دست یکدیگر پیش رفته‌اند. یا به بیان دیگر، نوسازی تاریخی، همواره نقشی کارکردی در این ایده‌ی مفروض ایفا کرده که چطور باید دیدگاه‌های گرامشی را در موقعیت‌های معاصر به کار بست. این تبار تفسیری مشخص در مقاطع زمانی مختلف و مشخصاً متمایزی نمود یافته است که تقریباً با لحظات معینی در تاریخ و فرهنگ ایتالیا متناظر بوده‌اند. با این حال، دست‌کم یک خصلت وحدت‌بخش را می‌توان در تمام این دوره‌های زمانی یافت که بلافاصله پس از جنگ آغاز می‌شود و در زمان انحلال حزب در سال ۱۹۹۱ به پایان می‌رسد. این ویژگی در پرسمانی ریشه دارد که تولیاتی، دست‌کم از سال ۱۹۴۹، درباب میراث گرامشی در مقام یک «متفکر» و یک «مرد عمل» صورت‌بندی کرده بود. بر اساس این تعریف، گرامشی روشنفکری بزرگ است - میراث‌دار سنت برتراندو اسپاونتا، آنتونیو لاپریولا و بندتو کروچه - که در عین حال، سیاست‌مداری کمونیست هم بوده. خود-آشکارگی پیوند میان روشنفکر بودن و کمونیست بودن، بخشی از استراتژی سیاسی حساب‌شده‌ی خود تولیاتی بود. این سیاست می‌کوشید همدلی و حمایت روشنفکران ایتالیایی را، بدون آن که از ایشان بخواهد آموخته‌های ایده‌آلیستی و تاریخ‌گرایانه‌ی خود را در خطر ببیند، جلب کند. در واقع تاریخ‌گرایی به صورت متناقضی به مثابه‌ی ملاقی مواضع فلسفی مختلفی عمل کرده است؛ طبیعتاً در چنین برداشتی، تاریخ‌گرایی با چنان قاموس ساختگی‌ای ادراک [و تفسیر] شده است که هسته‌ی نظری هیچ‌کسی را به چالش نکشد. بدین ترتیب، دیدگاه‌های خود گرامشی هم به واریاسیونی از تاریخ‌گرایی بندتو کروچه تقلیل داده شده است.

بدین ترتیب، تولیاتی دست‌کم به دو هدف دست یافت: نخست توانست نام گرامشی را در پیوندی نزدیک با سیاست‌های حزب خودش قرار دهد، و دوم آن که به روشنفکران غیر مارکسیست اجازه داد تا هم در میراث نظری گرامشی و هم در سیاست‌های فرهنگی PCI مشارکتی گسترده داشته باشند. نتیجه همان چیزی است که من آن را عنصر وحدت‌بخش به تمام خوانش‌های صورت‌گرفته از گرامشی تا آغازین سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ می‌نامم. در تفاسیر متنوعی که از آثار او صورت می‌گرفت، ناتوانی آشکاری در درک یک مسأله‌ی نظری خاص و پرسمان ملازم با آن وجود دارد: مسأله‌ی *Weltanschauung* [جهان‌بینی در ترجمه‌ی تحت‌اللفظی. م.]. آنچه از گرامشی برجای مانده است، از یک سو الگویی مثالین از یک مبارز کمونیست است و از سوی دیگر، توانایی او در بازاندیشی در طرح‌واره‌های مارکسیستی از منظری «ملی» که دیدگاه او را از دیدگاه‌های اعتقادی و «ایدئولوژیک» متمایز می‌سازد. بدین ترتیب گرامشی به «تاریخ فلسفه‌ی ایتالیا» راه یافت و به نقطه‌ی ارجاعی در «فرهنگ ملی» این کشور مبدل شد. بر این اساس شاید بتوان گفت تولیاتی، با تحمیل نقش‌مایه‌ای شدیداً ضد نظری و جهان‌شمول به خوانش «رسمی» دیدگاه‌های گرامشی، پیش‌بینی‌های بندتو کروچه را تحقق بخشید که در سال ۱۹۴۷، با به دست دادن خوانشی جهانی، سهل‌گرایانه و تغزلی از کارکردهای فرهنگ و تاریخ، در نقد خود بر کتاب *نامه‌های زندان* که توسط ایناودی منتشر شده بود نوشت «در مقام یک متفکر، او [گرامشی] یکی از ماست»، در معنایی نزدیک به معناپردازی‌های جوزف کنراد.

می‌توان چنین گفت آن مؤلفه‌ی مشترکی که پیروان گرامشی یا نتوانستند و یا نخواستند به چالش بگیرند، دقیقاً همان کارکرد جهان‌شمول روشنفکران در مقام خادمان حقیقت بود؛ دیدگاهی که در مباحثات آشکار مندرج در *دفترهای زندان* درباب پیوندهای میان جانبداری و حقیقت رنگ می‌بازد و میراث گرامشی را به تمامی به دستان فرهنگ والای «رسمی» می‌سپارد. پس چندان جای شگفتی نخواهد بود اگر هر حرکت رادیکالی در بستر منازعات اجتماعی و سیاسی ایتالیا، از دهه‌ی ۱۹۷۰ تا دهه‌ی ۱۹۹۰ شدیداً با گرامشی بیگانه و حتی دشمن بودند؛ یا دست‌کم با آنچه قرائت رسمی از «گرامشی‌گرایی» محسوب می‌شد: از گروه *Quaderni Rossi* (دفترهای سرخ) که پیرامون رانپرو پانتزیه‌ری گردآمده بودند، تا *operaismo* (کارگرگرایی) دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، تا نیچه‌گرایی جنبش سال ۱۹۷۷، همگی از درک و دریافت رادیکالیته‌ی هستی‌شناختی مستتر در *دفترهای زندان* و خصوصاً واقعیتی که این دفترها بر مبنای دو باورداشت بنیانی نقد هر شکلی از

جهان‌شمولیت و اعتقاد به پیوند میان حقیقت و سیاست بر می‌سازد ناتوان بوده‌اند. حال آن که تمامی این جنبش‌ها، همین دو مؤلفه را ابتدا به یاری ابزارهای نظری غیر مارکسیستی و سپس به مدد پسامدرنیسم کشف کرده و بسط دادند.

این جنبش‌ها بازنمایی‌کننده‌ی نمودهایی از بحرانی‌عام‌تر در تاریخ‌گرایی ایتالیا هستند. گرامشی‌گرایی رسمی در مواجهه با این پدیدارها، در وهله‌ی نخست یا با دفاعی لجوجانه از رویکرد کهن پاسخ می‌داد (که شاید برای ایتالیای دهقانی دهه‌ی ۱۹۵۰ پاسخی بسنده بود اما در کشوری صنعتی‌تر ارائه شده بود) یا می‌کوشید باورهای کهن را با به پیش کشیدن موضوعاتی نو به روز کند. برخی از این موضوعات و پیرنگ‌های نوین عبارت بودند از «جامعه‌ی مدنی» یا «گرامشی، نظریه‌پرداز ابرساختارها» (همان‌گونه که در کارگاه برگزار شده توسط انستیتو گرامشی در سال ۱۹۶۷ و با عنوان *گرامشی و فرهنگ معاصر* گفته شد)؛ پذیرش بطلان بخشی از تاریخ‌گرایی گرامشی (در واقعیت تاریخ‌گرایی گرامشی‌گرایی رسمی) و در نتیجه، دفاع از ایده‌ی «بازگشت به مارکس» بر مبنای مارکسیسم معرفت‌شناختی قدیمی دلاولوپه یا رویکرد ساختارگرایانه‌ی جدیدتر آلتوسر؛ و نهایتاً به روز رسانی و اصلاح اساسی چارچوب تاریخ‌گرایانه‌ی اندیشه‌ی گرامشی در پرتو رویکردهای سیاسی و نظری نوین.

در دهه‌ی ۱۹۸۰، با افول تمامی جنبش‌های پارلمانی و غیرپارلمانی کمونیستی و نو-کمونیستی در ایتالیا، این تصویر هم که همواره دستخوش تغییراتی بطئی بود، دچار فروپاشی دفعی شد. پیوندی که میان میراث گرامشی و سیاست‌های PCI به وجود آمده بود، از میان می‌رفت. پیش‌درآمد این فروپاشی در سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ به صدا در آمده بود، زمانی که دیدگاه گرامشی به تمامی از تاریخ‌گرایی -که نقطه‌ی ارجاع بسیاری بود- تهی شده و مثلث فرهنگ-حزب-روشنفکران در هم شکسته بود. کارگاه‌های منظم انستیتو گرامشی در سال ۱۹۷۷، تماماً به موضوع «سیاست و تاریخ در نظر گرامشی» اختصاص یافته بود و بر ماهیت سیاسی-منطقی‌گفتمان گرامشی تأکید می‌کرد. مقولاتی که بیش از همه در مقالات این کارگاه مورد استفاده بود عبارت بودند از بحران ارگانیک، انقلاب منفعلانه، روشنفکران، عقلانی‌سازی و هژمونی؛ و این همه در ارتباط با بازتعریفی خاص از دیدگاه گرامشی درباب دولت و تحلیل‌هایش از فاشیسم و آمریکانیسم. اگر این مطالعات را با پژوهش‌های دهه‌ی پیش از آن مقایسه کنیم در می‌یابیم که تمرکز مطالعات از بررسی فرآیند (یکتای) تاریخی به بررسی شبکه‌های متکثر (چندگانه‌ی) اعمال قدرت، از شناسایی روشنفکران در مقام ناقلان *Weltanschauung* به شناسایی روشنفکران به مثابه‌ی خادمان جامعه و حرفه‌ای‌ها (در معنایی وبری)، و از تعریف جامعه‌ی مدنی به عنوان جایگزینی برای اقتصادگرایی مارکسیستی به تعریف جامعه‌ی مدنی به مثابه‌ی بستری ساخت‌مند تغییر یافته است که نیروها در این بستر به اعمال قدرت می‌پردازند. نتیجه‌ی چنین تغییری، افزایش تأکید بر تعارض میان مفهوم‌پردازی گرامشی از دولت و ایده‌ای است که دولت را «کمیته‌ی اجرایی بورژوازی» می‌داند. دولت، در مقابل، صورتی انضمامی است که جامعه، در تمام اشکال صورت‌بندی خود، درون آن جای می‌گیرد؛ در پیوند در هم تنیده‌ی میان امر اجتماعی و امر سیاسی که هیچ جایی برای مفهوم‌پردازی‌های ابزارگرایانه یا منفعت‌گرایانه باقی نمی‌گذارد.

بسیار ساده می‌توان نشان داد این خوانش تا چه اندازه با سیاست‌های مبتنی بر «مصالحه‌ی تاریخی» در تلازم و تناظر قرار دارد. بر اساس همین سیاست بود که PCI آماده‌ی ورود به حاکمیت می‌شد. اما جالب‌تر از آن، درک خصلت عینی این گذار است: بی‌تردید چنین خوانشی با دقت تمام، پایان گرفتن چرخه‌ی فوردی «پیشرفت‌گرایی» را اعلام می‌داشت که بر سیاست‌های مداخله، یاری‌رسانی و سرکوب مبتنی بود و در مرکز آن پذیرش رابطه‌ی دیالکتیک سرمایه و کار قرار داشت و از سوی دیگر، راه را بر گفتمان سیاست‌های پساوردی مبتنی بر نظارت درونی و تکثیر اشکال کار با کاستن از شکاف میان کار و زندگی می‌گشود.

اتفاقی نیست که مقوله‌بندی گرامشی از «انقلاب منفعلانه» در کارگاه سال ۱۹۷۷ نقشی مرکزی می‌یابد. این رویداد، نشان‌گر گذاری است از الگویی تعارضی‌تر به الگوی دیگری که در آن تعارض مداوماً و با بهره‌گیری از سازوکارهای نظارت و تنظیم سر و سامان می‌گیرد و به یکپارچگی می‌انجامد. این گذار، چند سال بعد (در سال ۱۹۸۴) در مقدمه‌ی لئوناردو پاچی بر کتاب *راهبرد قدرت در نظر گرامشی* بدین‌شرح جمع‌بندی شد:

این توسعه‌ای بی‌سابقه در منازعات سیاسی بود که گرامشی را واداشت تا به صورتی رادیکال مسأله‌ی هابزی نظم را مورد بازنگری قرار دهد و بدین‌ترتیب، موفقیت‌آمیزترین تلاش را که تا به امروز برای رهانیدن مارکسیسم از الگوی تفسیر ساده‌لوحانه‌ی تعارض‌باور صورت گرفته، به انجام رساند. حاصل این تلاش، آگاهی و پذیرش این مسأله است که هر شکلی از نظم اجتماعی و قدرت می‌تواند تا آن زمان باقی بماند که توافق و اجماع بر سر پاره‌ای از هنجارها و ارزش‌های مشترک میان قشرهای مختلف و متعارض جامعه بتواند بر تأثیرات تفرقه‌زا و برآشوبنده‌ی تعارضات اجتماعی فائق آید.

همان‌طور که می‌توان دید، مقوله‌ی «انقلاب منفعلانه» در اینجا کمابیش با مقوله‌ی «هژمونی» یکی شده است. نتیجه آن است که کنار گذاشتن الگوی فاجعه‌گرا در بین‌الملل سوم -یا در اصل، همان ورود مقوله‌ای به نام «انقلاب منفعلانه»- در اینجا در پرتو اصل رجحان ثبات بر بی‌ثباتی خوانش می‌شود. «نقش ذهنیت» که در نظر گرامشی جوان، «مؤلفه‌ای تعیین‌کننده در تسریع فرآیندهای تاریخی» بود، به «مهم‌ترین منبع استمرار ساختارهای قدرت کهن» تبدیل می‌شود.

اما به این طریق، گذار تاریخی دهه‌ی ۱۹۷۰ [حزب کمونیست ایتالیا] هم مردود و سرنگون می‌شود، زیرا این گذار، صرفاً به وضعیتی از تحول و تبدیل احزاب جنبش کارگری به احزاب حکومتی مبدل می‌شود و بدین ترتیب، دیالکتیک بین تعارض و نظارت را که می‌توان از مقوله‌ی «انقلاب منفعلانه» آموخت، از میان می‌برد. در واقع، «انقلاب منفعلانه» نه نشان‌گر گذار از الگویی تعارضی به الگوی اجماعی، بلکه ارتفاع دوگانه‌ی میان «بحران» و «ثبات» است در شکلی از مفهوم‌پردازی که در قالب آن، می‌توان به سیاست‌های نظارتی (با آنچه ما به نام «حاکمیت» می‌نامیم) و تعارض اجتماعی، یا به مانایی و تحول، یا به بیان گرامشی، به «استقرار» و «انقلاب»، در کنار یکدیگر و به صورتی هم‌نشین اندیشید، بدون آن که یکی دیگری را طرد و نفی کند.

به بیانی خلاصه‌تر، این مقوله بار خلاقه‌ی یکسر متفاوتی با خود دارد؛ در عمل، در خلال سال‌های ۱۹۹۰ و در آن مناطقی از جهان که فرآیند مدرنیزاسیون کاپیتالیستی از همه‌جا شدیدتر بود، خوانش نوینی از گرامشی بسط یافت که تمرکزش بر مفاهیم انقلاب منفعلانه، ترجمه‌پذیری زبان‌ها، هژمونی و جامعه‌ی مدنی بود. این مفاهیم به مثابه‌ی مؤلفه‌هایی کلیدی در تحلیل قدرت و نظارت دامن‌گستر [دولتی] به کار می‌رفتند. با این حال، چنین تحلیلی مسأله‌ی تضاد و تعارض را کنار نمی‌گذارد؛ این موضوع در سطحی نو و در صورتی نو باز ارائه می‌شود. پرسمان زبان که به باور فرانکو دی لو پیاو، در *دفترهای زندان* که امروز اثری کلاسیک به شمار می‌رود، از اهمیت به سزایی برخوردار است، در مرکز تحلیل‌های متعددی قرار گرفته که به بررسی هژمونی و ایدئولوژی پرداخته‌اند، حال آن که «ترجمه‌پذیری زبان‌ها و فرهنگ‌های ملی» با مفهوم هژمونی، و به واسطه‌ی آن با سیاست و اقتصاد، یا به بیان دیگر با پراکسیس پیوند خورده است. هم‌چنین پژوهش گسترده‌ای درباره‌ی انقلاب منفعلانه وجود دارد که ظرفیت‌های آن را در بازاندیشی پیرامون موضوع انقلاب در چهارچوبی قرن بیستمی آشکار می‌سازد. هیچ رابطه‌ی یک‌سویه‌ای میان بحران و انقلاب وجود ندارد؛ برعکس، بحران‌ها مستمراً در سازوکارهای تنظیمی و تقنینی جذب و بازجذب می‌شوند. اما این بدان معنا نیست که ثبات بر بحران فایق می‌آید؛ برعکس، این بدان معناست که بحران تعمیم می‌یابد و به امری جدایی‌ناپذیر از ثبات و استمرار بازار کاپیتالیستی مبدل می‌شود. اگر *دفترهای زندان* با این نگرش و با کنار گذاشتن وسوس «تاریخ‌گرایانه» خوانده شوند، نه تنها خواننده را قادر می‌سازند که مواجهه‌ای زایا با رویکردهای غیردیالکتیکی (مانند رویکردهای آلتوسر و فوکو) سامان دهد، بلکه او را به چنین مواجهه‌ای وادار می‌کند. امری که تا همین چند سال پیش، به تمامی با گرامشی [یا گرامشی‌گرایی رسمی] ناساز بود.

۲. شبکه‌ی جهانی گرامشی‌گرایی

دهه‌ی حدفاصل سال‌های ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۶، «دوره‌ی رکود» در مطالعات گرامشی محسوب می‌شود. این شوربختی کشنده، پیوندی وثیق با بحرانی بزرگ‌تر دارد: توازن شکننده میان سیاست‌های کمونیستی، سیاست‌های روشنفکران و تاریخ‌گرایی رو به افول ایتالیایی. جنبش کارگران در ایتالیا از شکست تاریخی مستمری رنج می‌برد و رابطه‌ی میان اندیشه‌های گرامشی و PCI قاطعانه پایان گرفته بود. این پایان، تنها بیان‌گر فقدان علاقه‌ی روشنفکران ایتالیایی به گرامشی نبود. در حقیقت این پایان با دو رویداد حایز اهمیت دیگر همزمان شده بود که اهمیت آن، برای هر آن کسی که نخواهد میراث گرامشی را صرفاً به وجوه روشنفکرانه‌ی آن، یا بالعکس، به زیست یک حزب سیاسی تقلیل دهد، قابل انکار نیست. چرخه‌ی ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۶، دوره‌ای است که در آن، نسخه‌ی انتقادی *دفترهای زندان*، پس از سال‌ها آماده‌سازی منتشر شد (سال ۱۹۷۵) و آثار خود را بر جای گذاشت. همین کتاب است که مبنایی را برای از سرگیری مطالعات گرامشی از دهه‌ی ۱۹۹۰ تا به امروز فراهم ساخته. این شروع دوباره -که دومین رویدادی است که باید در نظر گرفته شود- نه فقط ایتالیایی و نه حتی محدود به اروپا است: از سال‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ بدین سو -خصوصاً به مدد نسخه‌ی انتقادی و گزیده‌ی درخشانی که از *دفترها* به انگلیسی ترجمه شده است- تفکر گرامشی در سراسر جهان نفوذ یافته. *دفترها* به زبان‌های مختلفی چون انگلیسی، اسپانیایی و پرتغالی (علاوه بر فرانسه و آلمانی) ترجمه شده است. والتینو جراتانا در مقاله‌ای که در سال ۱۹۸۷ منتشر ساخت، خصلت خوشایند «خودانگیختگی» این رواج و گسترش را آشکار ساخت؛ اریک هابسباوم خاطر نشان ساخت که گرامشی، یکی از شناخته‌شده‌تری، خواننده‌شده‌ترین و مورد مطالعه‌ترین نویسندگان ایتالیایی در جهان است و در سال ۱۹۸۹، سازمان انستیتو گرامشی شهر رم، یک کنفرانس بین‌المللی بزرگ را برای شناخت بهتر این پدیده ترتیب داد.

از همین نقطه است که ما با پژوهش‌های خوبی درباره‌ی گرامشی روبرو می‌شویم که دیگر محدود به ایتالیا نیستند. روشن است که منظور ما، در وهله‌ی نخست، مطالعاتی است که درباره‌ی گرامشی صورت گرفته؛ اما علاوه بر آن و در نگاهی عام‌تر، این را هم در نظر داریم که تکانه‌های برآمده از خوانش آثار گرامشی چگونه در بافتارهای مختلف ارج‌گذاشته شده و به کار گرفته شده‌اند. *کاربست‌های گرامشی* عنوان کتابی است نوشته‌ی خوان کارلوس پورتانتیرو که در سال ۱۹۸۱، کوشید نشان دهد گرامشی چطور در پس‌زمینه‌ی [سیاسی و فرهنگی] آمریکای لاتین به کار گرفته شده است. به همین اندازه صحیح خواهد بود اگر از اقبال مطالعات درباره‌ی گرامشی در فرهنگ‌های انگلیسی و آمریکای شمالی، در سنت مطالعات فرهنگی پیشنهادی استوارت هال و یا در *کاربست مفاهیمی چون «منطقه‌گرایی»، «جامعه‌ی مدنی» و «هژمونی»* در گروه‌های مطالعات منطقه‌ای جنوب آسیا سخن بگوییم که در آثار مؤلفینی چون گایتری سی. اسپیواک نمود یافته است. به سادگی می‌توان دریافت که دانش و آگاهی این نویسندگان از گرامشی تا چه اندازه «تقریبی» و عمدتاً از جنس شناخت غیرمستقیم بوده است. آنچه در این بررسی حقیقتاً حائز اهمیت است این واقعیت است که در زمانه‌ی بحران، آن‌هم نه فقط در اردوگاه مارکسیسم، بلکه در بطن کل فرهنگ رهایی‌بخشی، آزادی و آزادی‌های فردی، گرامشی هم‌چنان خوانده می‌شود، مورد مطالعه قرار می‌گیرد و در گوشه و کنار جهان ترجمه می‌شود. مقولاتی که او صورت‌بندی می‌کند آن‌قدر مانایی از خود نشان داده‌اند که هم از زمانه و هم از بستر فرهنگ خود فراتر رفته‌اند و همین مسأله، گرامشی را نه فقط به یک نویسنده یا فیلسوف کلاسیک در سنت مارکسیستی، بلکه به منبعی از الهامات و چشم‌اندازها برای نقد جهان معاصر مبدل ساخته است.

در اینجا می‌باید دو نکته‌ی دیگر را نیز مورد تأکید قرار داد. نخست آن‌که از واپسین سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰، به نظر می‌رسد در خود ایتالیا هم مطالعات گرامشی حیاتی دوباره یافته است. دوم آن‌که در سطح بین‌المللی، به مرور تعریفی از استانداردهای کیفی در مطالعه‌ی گرامشی تبیین شده که می‌تواند رویکرد نو-گرامشی‌گرایی را با نگاه نقادانه‌ی خود بهبود بخشد. این نتیجه‌ی حضور پژوهشگران تأثیرگذاری است که در داخل و خارج از ایتالیا، در حوزه‌های زیستی و پژوهشی خود، ارجاعات متعددی به گرامشی و آثار او داشته‌اند. کارلوس ان. کوتینیو در برزیل یا جوزف ای. باتیگیگ در ایالات متحده از آن جمله‌اند. باتیگیگ و کوتینیو از اعضای انجمن بین‌المللی گرامشی (IGC) هستند که در سال ۱۹۹۷ و تحت زعامت والتینیو جراتانا تأسیس شد و گرامشی‌گرایی را از سراسر جهان گرد آورد. احیاء مطالعات گرامشی در ایتالیا را نیز، دست‌کم تا حدی، باید مرهون فعالیت‌های IGC دانست. در سال ۲۰۰۰، این نهاد کارگاهی مستمر را پیرامون واژگان *دفترهای زندان* سامان داد و در سال ۲۰۰۴، نخستین نتایج تلاش‌هایش را منتشر کرد: مجلدی مشتمل بر سیزده مقاله درباره‌ی مقولات اصلی *دفترها*، از «آمریکانیسم و فوردیسم» تا «ترجمه و ترجمه‌پذیری».

۳. فیلولوژی و سیاست

رویداد بسیار مهم دیگری که در دهه‌ی ۱۹۸۰ روی داد، انتشار کتاب جانی فرانچینی با عنوان *کارگاهی پیرامون گرامشی: فرضیاتی درباره‌ی ساختار «دفترهای زندان»* در سال ۱۹۸۴ بود. فرانچینی که برخی از یافته‌هایش را در کنفرانس انستیتو گرامشی در سال ۱۹۷۷ ارائه کرده بود، در این کتاب به خوانشی کلی از *ساختار دفترها* دست یافت که بیش از هر چیز در ویرایش انتقادی جراتانا از *دفترها* ریشه داشت. فرانچینی در این کتاب کوشیده بود با آشکار ساختن ویژگی‌های اصلی روش‌شناسی گرامشی، تاریخی تا حد امکان دقیق برای هر کدام از نوشته‌های *دفترها* تعیین کند. *کارگاهی پیرامون گرامشی* فصل جدیدی را در مطالعات گرامشی آغاز کرد؛ فصلی که در آن رویکرد تولیاتی به گرامشی به تمامی ملغی شد. تولیاتی با همکاری فلیچه پلاتونه، *دفترهای زندان* را در شش مجلد موضوعی و در حد فاصل سال‌های ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۱ منتشر کرده بود. این مجلدها وظیفه‌ی سترگ میانجی‌گری را برعهده داشتند: در وهله‌ی نخست، میانجی‌گری میان اندیشه‌ی گرامشی و آراء تولیاتی و در مرتبه‌ای عام‌تر، میان اندیشه‌ی گرامشی و فرهنگ ایتالیا. هدف از این میانجی‌گری آن بود که *دفترها* را به متنی با زبانی و ثمربخشی بلافصل در بستر فرهنگ ایتالیا و سیاست آن روز مبدل سازد؛ هرچند هزینه‌ی این کار، بازتعریف سیمای کلی این کتاب بود. بدین ترتیب، مقولات اندیشه‌ی گرامشی به گونه‌ای به نظم درآمد که با نظام رده‌بندی (تاکسونومی) پذیرفته‌شده و معتبر [آن روز] مطابقت داشته باشد. حال آن‌که روش کار گرامشی بیشتر به دنبال به چالش کشیدن این نظام رده‌بندی بود. دو دیگر آن‌که با متن *دفترها* به مثابه‌ی یک اثر کامل، تمام‌شده و تبیین‌گر برخورد شد. سطح معینی از جزئیات – که گمان می‌رفت با نیت اصلی خود گرامشی در تناسب قرار دارد – به این مجلدها اضافه شد در حالی که تمام افزوده‌های ویرایش‌های پیش از آن از متن حذف شدند. در واقع، هرچند وسوسه‌ی اعمال نوعی نظم و ترتیب به متون *دفترها* بارها به سر گرامشی زد، اما او هیچ‌گاه در این خصوص به نتیجه‌ای نرسید. بر این اساس، تنها با بازگشایی سازمان کار گرامشی در تدوین *دفترها*، آن هم با همان خصلت موقتی‌اش در زمان پیش‌برد کار است که می‌توانیم نه تنها خصلت پربولماتیک این نوشتارها،

که هم‌چنین کلیتِ ظرفیتِ خلاقانه‌ی مسستر در اندیشه‌ی پشت آن‌ها را درک کنیم. مسلماً برای چنین شکلی از بازگشایی و تقلید، انتشار ویرایش انتقادی دفترها که کارگاهی پیرامون گرامشی بسط‌دهنده‌ی ژرفای جزئیات مندرج در آن بود، ضرورت داشت. با انتشار این ویرایش، دست‌یابی به متن با رویکردی زمانی و نه سیستماتیک [و موضوعی] امکان‌پذیر شد؛ امری که به ما اجازه می‌دهد روند شکل‌گیری و تکامل تعاریف مقولات تحلیلی گرامشی را از خلال تغییرات، بازاندیشی‌ها و تحولات هوشمندانه‌شان رهگیری کنیم.

به مدد همین نقطه‌ی گسست تاریخی بود که بحث از ساختار دفترها به سرعت به مباحثه‌ای برای تولید یک ویرایش انتقادی جدید انجامید؛ بحثی که سرانجام، تصمیم برای انتشار ویرایش ملی آثار آنتونیو گرامشی را به همراه داشت. در این ویرایش، تمامی نوشته‌های پیش از زندان و مکاتبات گرامشی نیز در کنار دفترها منتشر خواهد شد. این برنامه، علی‌رغم آن که بی‌تردید باید مورد استقبال قرار گیرد، این خطر را نیز به همراه دارد که توجهات را از تازگی بحث درباره ساختار دفترها منحرف کند. زمانی که گفته می‌شود -و این حرف در واقع گفته هم شده است- که ما امروز باید همان‌گونه با گرامشی برخورد کنیم که با فلوطین، این فیلولوژی است که به خدمت گرفته می‌شود تا شکلی از خنثی‌سازی صورت گیرد؛ نوعی سخت‌گیری علمی برای عدم تعهد و درگیری خواننده با متن، یا همان ماهیت کلاسیکی که به اندیشه‌ی گرامشی تخصیص می‌یابد تا آن را از عمل‌گرایی بازدارد. بحث از ساختار دفترها که به واسطه‌ی انتشار ویرایش انتقادی آن به راه افتاد، به یقین ارزشی کاملاً متعارض را تعقیب می‌کرد که همانا ترکیب و تلفیق این دو لحظه [یعنی نظر و عمل] به واسطه‌ی احیاء متن با تمام توان سیاسی آن بود. همان‌گونه که پیشتر دیدیم، این اصل در تناسب با کشف این واقعیت که مقولات مندرج در دفترها هنوز در حال کار و توسعه بوده‌اند، معتبر می‌نماید؛ اما باید در نظر داشت -و این امر به همان اندازه حائز اهمیت است- که این اصل، در تناسب با کلیت متن، صورت آن و کیفیت ادبی آن نیز اعتبار خود را حفظ می‌کند.

در مقاله‌ی مهمی که به این مسأله پرداخته است، این «نامامی سازنده»ی پژوهش‌های ارائه‌شده در دفترها، این واقعیت که یادداشت‌های این مجموعه «بالذات /.../ پایان‌ناپذیر هستند»، به عنوان نتیجه‌ی ناگزیر نوشتن به آدابی «تماماً و نوعاً قرن بیستمی» در نظر گرفته شده که به منظور آئینه‌داری تمامیت جهان بیرون از زندان و مسایل آن به کار گرفته شده است. با این نگاه، فیلولوژی [این‌بار] به بازگشایی رابطه‌ی میان متون و سیاست می‌پردازد؛ رابطه‌ای میان متن و پراکسیس؛ ملاحظه‌ی صوری دفترها تمایلاتی در محتوای مندرج در دفترها آشکار می‌سازد که متن را به سمت و سویی تقلیل‌ناپذیر به تأمل «نظری» صرف سوق می‌دهد. شاید خوانشی جهانی گرامشی تنها در صورتی امکان‌پذیر باشد که بتوانیم ناهمسانی میان متن و جهان و نامامی سازنده‌ی «نظریه» را به تمامی درک کنیم، اما به همان طریقی که گرامشی تره‌های کارل مارکس درباره فوئرباخ را امتداد داد و رادیکال‌ترشان کرد.

۴. جانب‌داری و حقیقت

بازسازی مباحثه‌ای درباره‌ی آنتونیو گرامشی و میراث او در سال‌های اخیر، باید شجاعت آن را داشته باشد که موضعی جانب‌دارانه اتخاذ کند. پیش از هر چیز باید در نظر داشت که این جانب‌داری، به صورتی آشکار و گریزناپذیر و به واسطه‌ی ترجیحات و محدودیت‌های نویسندگی اصلی، از پیش تعیین شده است: ترجیحات و محدودیت‌هایی که هم بر روش خوانش و هم بر موضوعات منتخب در اندیشه‌ی گرامشی تأثیر می‌گذارند. افزون بر این، این جانب‌داری به صورتی کامبیش خودکار و به واسطه‌ی حجم انبوه متون انتقادی درباره‌ی گرامشی نیز از پیش تعیین شده است. تولید این متون در بیست‌سال گذشته تا به حدی افزایش یافته‌اند که حتی می‌توان از نوزایی گرامشی در گستره‌ای جهانی سخن گفت. اما دلیل بسیار محکم‌تری نیز برای پذیرش تعیین‌شدگی این جانب‌داری وجود دارد که در پیوندی تنگاتنگ با خود موضوع ما قرار دارد: این جانب‌داری به ناگزیر از ماهیت اندیشه‌ی آنتونیو گرامشی ریشه می‌گیرد که به صورت همزمان و جدایی‌ناپذیری هم نظری و هم عملی، هم فلسفی و هم سیاسی است. به واسطه‌ی همین ویژگی غریب، تفکر گرامشی ظرفیتی را برای بروز دوباره و دوباره‌ی شکاف و گسست در بر می‌گیرد -و آن را به صورتی ناگزیر ارائه می‌کند.

باید در نظر داشت که این غرابت [دستگاه نظری گرامشی] فقط از آن رو نیست که او یک مارکسیست است؛ حتی به دلیل تأکید بسیاری نیست که او بر مفهوم «پراکسیس» به عنوان نقطه‌ی ثقلی که تمامیت فلسفه‌ی مارکسیسم باید بر اساس آن بنا شود دارد. در حقیقت مارکسیسم همواره در حال گذار از رابطه‌ی میان فلسفه و سیاست بوده است؛ رابطه‌ای میان درک فرآیندهای واقعی و مداخله در آن‌ها، میان نقد ایدئولوژی و دانش تاریخ و سیاست. با این همه، تنها نزد گرامشی بود که این رابطه به یک نقطه‌نظر تبدیل شد که بر اساس آن می‌توان مارکسیسم و هر فلسفه‌ی دیگری را توضیح داد. فوریت و ضرورتی را که گرامشی در تأکیدات خود بر «یگانگی نظر و عمل» در دفترهای زندان به کار می‌گیرد، به هیچ روی نمی‌توان به عنوان یک نظرگاه «تئوریک» (در معنایی که در «تره‌های فوئرباخ» برای این واژه در نظر گرفته شده)

ادراک کرد، بلکه می‌باید آن را به مثابه‌ی نوعی جاکن شدن فلسفه در قلمرویی نو دریافت. قلمرویی که در آن اندیشه، همواره و به صورتی ساختاری، در مقام نقطه‌نظری ظاهر می‌شود که در بطن شبکه‌ای از نیروها و روابط میان نظریه و عمل جای گرفته است. این نقطه‌نظر شروط امکان خود را از آن شبکه می‌گیرد و در مقابل، به آن واکنش نشان می‌دهد.

اما این نوآوری فلسفی را نمی‌توان از زندگی‌نامه‌ی خود گرامشی جدا دانست؛ حیاتی که به طریقی منحصر به فرد -در مقایسه با دیگر مارکسیست‌های دهه‌ی ۱۹۲۰- کار سیاسی و نظری او را به هم آمیخت. این به هیچ روی قضاوتی ارزشی نیست، بلکه مشاهده‌ای تجربی است که اگر کسی می‌خواهد به درستی دریابد آن زمان که از میراث گرامشی سخن به میان می‌آید، منظور ما دقیقاً چیست، ناگزیر است از آن بی‌اغازد. همه می‌دانند که گرامشی در سال ۱۹۱۱ به دانشکده‌ی هنرهای دانشگاه تورین وارد شد و در آنجا، به تحصیل در علوم انسانی پرداخت به این امید که مدرکی در رشته‌ی زبان‌شناسی اخذ کند. اما در حدود سال ۱۹۱۷، فعالیت اصلی او ژورنالیسم سیاسی و رهبری شاخه‌ای محلی از حزب سوسیالیست ایتالیا است. در ۱۹۲۱ گرامشی در پایه‌گذاری PCI مشارکت می‌کند و از همان آغاز مسئولیت ارگان این حزب را برعهده می‌گیرد. در ۱۹۲۴ او دبیرکل حزب می‌شود و تا زمان دستگیری در نوامبر ۱۹۲۶ در این سمت باقی می‌ماند. یادداشت‌های او در این دوران - که عموماً مقاله‌ها و اسناد سیاسی هستند- تصویری از یک روشنفکر سوسیالیست جوان به دست می‌دهند که آشکارترین چالش‌های فرهنگی زمانه‌اش (از جمله آراء بندتو کروچه و خصوصاً کتاب *زیبایی‌شناسی به مثابه‌ی دانش بیان و زبان‌شناسی عمومی*) او را برانگیخته و حالا، در تماس با درخشان‌ترین سیاستمداران بین‌الملل سوم، به یکی از رهبران مسلط حزب کمونیست مبدل شده و در نهایت، ردی از فراست اصیل خود را که کمابیش بازتاب‌دهنده‌ی اصالت شخصیت خود اوست، بر حزبی که خودش رهبری می‌کند برجای گذاشته است.

حال اگر نوشته‌های او در سال ۱۹۱۴ را با نوشته‌های سال ۱۹۲۶ او مقایسه کنیم، متوجه گذاری تعیین‌کننده خواهیم شد. روزنامه‌نگار سوسیالیست جوان در ابتدا می‌اندیشد که «فلسفه» (که آن را به مثابه‌ی شکل سکولاری از امر «همه‌جا-حاضر» ادراک می‌کند)، به خودی خود ظرفیت آن را دارد تا به عنوان ابزاری برای آزادسازی مردمان از تعصبات و ایجاد یک چشم‌انداز انتقادی و مستقل برای توده‌ها عمل کند. چنین نگاهی، گذشته از همه، نوعی مفهوم‌پردازی ایده‌آلیستی از ظرفیت‌های خود-سامان فلسفه در مقام امری رشدیابنده و انقلابی است. این مفهوم‌پردازی، فلسفه را قدرتی مستقل می‌داند که می‌تواند در زندگی «کاشته شود» تا آن را تغییر دهد. در حقیقت فعالیت‌های گرامشی از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ می‌توان منازعه‌ای «فرهنگی» دانست که می‌کوشید بر *Waltenschauung* اثباتی و مکانیکی مسلط بر اندیشه‌ی سوسیالیستی فایق آید و آن را با فلسفه‌ی جدیدی از آزادی، تاریخ، توان و اراده (یا به بیانی خلاصه‌تر، ترکیبی از برگسون، سورل و کروچه) جایگزین کند. در این زمان علاقه‌ی گرامشی به مارکسیسم به هیچ روی دفاعی از راست‌کیشی مارکسیستی نیست (فقط کافیست به مقاله‌ی «انقلاب علیه کاپیتال» او فکر کنید)، بلکه بیشتر به مارکسیسم در مقام فلسفه‌ای علاقمند است که می‌تواند درکسب استقلال و سوژگی تاریخی برای طبقه‌ی کارگر مفید واقع شود: فلسفه آن «قدرت» متعینی است که قادر است آگاهی را [در میان کارگران] بیدار کند و بدین ترتیب، مولد عمل انقلابی باشد.

با این حال، مؤلفه‌ی دیگری نیز در این سال‌ها [در دیدگاه گرامشی] به چشم می‌خورد که در تعارضی شدید با مؤلفه‌ی نخست قرار دارد. از نظر گرامشی، فرهنگی که پرولتاریا می‌باید برای خودش بسازد، دکترینی بسته و محدود نیست که بتوان آن را به تبلیغات به پیش برد و به آگاهی افراد تحمیل کرد. برعکس، این فرهنگ از مبانی آن آزادسازی ضروری است که تبلیغ آن، نیازمند ابزارهای دیگری است که با به اصطلاح «خودانگیختگی» کارگران هم‌سو و هم‌راستاست و نه فقط به طریقی مکانیکی، بلکه به روشی دیالکتیکی با آن در هم می‌آمیزد. این همه را می‌توان در چهارچوب فعالیت «آموزشی» پهن‌دامنه‌ای ترجمه کرد. فعالیتی که گرامشی آن را به مثابه‌ی عملی مبتنی بر مباحثه‌ی جمعی، برسازای فضاهایی آزاد از هژمونی ایدئولوژی مسلط و صورت‌بندی رابطه‌ی ایدئولوژیک جدیدی میان نیروها، متفاوت از روابط موجود در بورژوازی کاپیتالیستی درک می‌کند. از ۱۹۱۴ به بعد، گرامشی عمده‌ی توان خود به تبلیغ و سامان‌دهی گروه‌های مطالعاتی و آموزشی اختصاص داد: از «باشگاه زندگی اخلاقی» در ۱۹۱۷ تا «مدرسه‌ی فرهنگ» در ۱۹۱۹، یا انستیتوی فرهنگ کارگران در ۱۹۲۱ و مدرسه‌ی حزب در ۱۹۲۵. از نام‌گذاری این مدارس در حد فاصل ۱۹۱۷ و ۱۹۲۵ به روشنی معلوم است که تغییراتی در چهارچوب پیوستار ایدئولوژیک مستحکم گرامشی حاصل شده است: نوعی رادیکالیزاسیون مترقی در برابر «فرهنگ بورژوایی» و شکل خاصی از انسجام و تصلب «سازمانی» که هر دو در پس‌زمینه‌ی شکل‌گیری نخستین جنبش کمونیستی جهانی قابل ادراک است. رویدادی که بر آتش منازعه، خصوصاً با رفورمیسم سوسیالیستی، دمید. در این سال‌ها می‌توان بندهایی در آثار گرامشی یافت که بر اساس الگوی بوخارین از تمایز میان «علم بورژوایی» و «علم پرولتری» سازمان یافته‌اند. با این همه، توجه به نکته‌ای دیگر نیز حائز اهمیت است: در همین صفحات است که ما می‌توانیم، هرچند نه به صراحت، اما پاره‌هایی تعیین‌کننده را درباب مفهوم‌پردازی‌های جدید گرامشی از فلسفه ببینیم. فلسفه‌ای که با سازمان «روابط دانش بشری»

انطباق و هم‌سویی دارد. به بیان دیگر، این شکل جدیدی از صورت‌بندی فلسفه است، هم‌راستا با یگانگی نظر و عمل. *دفترهای زندان* هم، در نهایت، صورت‌بندی صریح همین مفهوم و هم‌ذات قرار دادن آن با سوئی «عملی‌اش»، یا به بیان دیگر با نتایجی سیاسی است که گرامشی از این مفهوم استنتاج می‌کند.

این گذاری است به مفهوم‌پردازی پیچیده‌تری از روابط موجود میان فلسفه و واقعیت؛ شکلی از مفهوم‌پردازی که در آن سیاست -به مثابه‌ی سازمان روابط میان امر نظری و امر عملی، یا امر مادی و امر ایدئولوژیک- به شبکه‌ای واقعی برای امکانیت وجود ایدئولوژی‌ها و فلسفه‌ها مبدل می‌شود. این فلسفه‌ها خود محصولاتی ایدئولوژیک هستند، حتی اگر شدیداً عقلانی شده و تمرکز یافته باشند. نخستین صورت‌بندی از مفهوم «هژمونی» در بازه‌ی ۱۹۲۵-۱۹۲۶ در تلازم با همین تحول قرار دارد: هژمونی سازمان سیاسی ایدئولوژی است، روشی برای واقعی کردن روابط ایدئولوژیک به گونه‌ای مؤثر. مارکسیسم هم [بر این اساس] به مثابه‌ی نظریه-عمل هژمونی صورت‌بندی می‌شود بدین معنا که به صورت نظری از خصلت هژمونیک هر واقعیت ایدئولوژیکی آگاه است و در نتیجه خود را به مثابه‌ی نقطه‌نظری جانب‌دارانه یا نیرویی سیاسی که فعالانه به نقد هژمونی مسلط می‌پردازد، به میدان روابط ایدئولوژیک در می‌افکند. این آگاهی باعث می‌شود دوگانه‌ی راست‌کیش/بدعت‌گذار در نظریه‌ی مارکسیستی اعتبار و معنای خود را از دست بدهد. گرامشی خود در *دفترها* می‌نویسد:

مفهوم «راست‌کیشی» می‌باید تجدید شود و به گونه‌ای از نو گزاره‌بندی شود که به ریشه [و معنای] اصلی خود بازگردد. راست‌کیشی را نباید نزد این یا آن حواری مارکس جست یا در این و آن روندی که خود را به جریان‌ات یک‌سره دور از مارکسیسم می‌چسبانند؛ بلکه باید آن را در این مفهوم جست که مارکسیسم خود-بسنده است و در درون خود، تمامی مؤلفه‌های بنیادین لازم را، نه فقط برای برسازی مفهومی تام از جهان یا فلسفه‌ای تام، که هم‌چنین برای جان بخشیدن به سازمان عملی تامی برای جامعه و تبدیل شدن به تمامیت یک تمدن تام داراست.

این تقلیل راست‌کیشی به خودمختاری فلسفی، به صورت ضمنی به معنای حذف خود این مسأله است؛ زیرا راست‌کیشی فاقد محتوایی از آن خود است و با رویکردی *نقادانه* یکی دانسته می‌شود که به نوبه‌ی خود، از معیار «پراکسیس» ریشه گرفته است. معیار پراکسیس یعنی روش بازنامی وحدت میان فلسفه و سیاست در فلسفه‌ی مارکسیستی و تبیین رابطه‌ی آن با حقیقت. در نهایت، راست‌کیشی همان جانب‌داری آگاهانه‌ی نقطه‌نظر مارکسیستی و محدودیت هشیارانه‌ی آن است.

این‌ها دلایلی هستند که ضرورت گریزناپذیر نگاه جانب‌دارانه را در بازسازی و سازمان‌دهی دوباره‌ی مباحثات پیرامون گرامشی آشکار می‌سازند. تفسیرهای متعدد از آراء گرامشی را باید به محک ظرفیت‌شان سنجید، گزینش کرد و مورد قضاوت قرار داد تا بتوانیم خاص‌بودگی ساختاری آن نقطه‌نظری را که فلسفه‌ی مبتنی بر پراکسیس مفروض می‌دارد، از نقطه‌نظرهای مختلف برکشیم: این واقعیت را که فلسفه‌ی پراکسیس همانا «فلسفه-سیاست» است. گرامشی می‌نویسد:

مارکسیسم را در ساحت نظری‌اش نمی‌توان با هیچ فلسفه‌ی دیگری اشتباه گرفت یا به آن تقلیل داد: فلسفه‌ی مارکسیسم فلسفه‌ای اصیل است، نه فقط بدان سبب که بر فلسفه‌های پیش از خود فایق می‌آید، بلکه خصوصاً از آن رو که مسیری کاملاً جدید را برمی‌گشاید. مارکسیسم روش ادراک فلسفه را از ابتدا تا انتها دگرگون می‌سازد.

گرامشی به دنبال گذار از فلسفه به سیاست نبود (حتی در عمل این ایده را که می‌باید تز یازدهم فوئرباخ را به این معنا خوانش کرد، رد می‌کند)، بلکه سودای روش کاملاً متفاوتی از تفکر فلسفی (و از فکر کردن به فلسفه) را در سر می‌پروراند. اگر این نکته در تفسیر *دفترها* مورد مذاقه قرار نگیرد، بی‌تردید تفسیرهایی سطحی و ساده‌انگارانه به دست خواهد آمد. اگر *دفترها* همانند یک «کتاب فلسفه» خوانده شود (کتابی که، آن گونه که دیدیم، هرگز نوشته نشده است)، بدیهی است که نتیجه، یا رسیدن به انسجام نظری بی‌رمقی در اندیشه‌ی گرامشی است، یا اطلاق خصلتی غیرفلسفی به او و یا متمایل ساختن او به این یا آن مکتب تاریخ فلسفه. در مواجهه با «تفسیرهای» گرامشی، باید این واقعیت را به یاد داشته باشیم که مجموعه‌ی کاملی از این خوانش‌ها -که عموماً با نام «آکادمیک» طبقه‌بندی می‌شوند- از بیخ و بن به خطا رفته‌اند و هیچ چیز -یا تقریباً هیچ چیز- از آن‌ها نمی‌توان آموخت. ارزیابی‌های این تفسیرها می‌تواند مثبت یا منفی باشد، اما به هر روی، با پویایی اندیشه‌ی گرامشی بیگانه باقی مانده‌اند.